



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

جان و سرِ تو که بگو بی‌نفاق
در کرم و حُسن چرایی تو طاق^(۱)؟

رویِ چو خورشیدِ تو بخشش کُند
روزِ وصالی که ندارد فِراق

دل ز همه برگنم از بهر تو
بهرِ وفایِ تو ببندم نِطاق^(۲)

گر تو مرا گویی: رو صبر کن
باشد تکلیفِ بمالایطاق^(۳)

سخت بُود هجر و فراق، ای حبیب
خاصه فِراقی ز پیِ اعتناق^(۴)

چون پدر و مادر عقل است و روح
هر دو تویی، چون شوم ای دوست عاق^(۵)؟

روم چو در مهر تو آهی کنند
دود رسد جانبِ شام و عراق

در تُتُّقِ^(۶) سینه عشاقِ تو
ماه رُخان، قند لبان، سیم ساق

رقص کنان در خُصَرِ^(۷) لطفِ تو
نوش کنان ساغرِ صدق و وفاق^(۸)

دست‌زنان جمله و گویان به لاغ^(۹)
طاق و طُرُنْبین^(۱۰-۱۱) و طُرُنْبین و طاق

مژده کسی را که زرش دزد برد
مژده کسی را که دهد زن طلاق

خاصه کسی را که جهان را همه
ترک کند، فرد شود بی‌شفاق^(۱۲)

لاجرَمش عشق کشد پیشکش
همچو محمد به سحرگه بُراق^(۱۳)

بَربردش زود بُراقِ دلش
فوقِ سماواتِ رفاع^(۱۴) طباق

جان و سر تو که بگو باقیبش
که دهنم بسته شد از اشتیاق

هر چه بگفتم کز و مژ، راست کن
چونکه مهندس تویی و من مَشاق^(۱۵)

- (۱) طاق: یکتا، بیمانند
(۲) نطاق: کمر بند، میان بند
(۳) بمالطاق: آنچه تحمل نتوان کرد
(۴) اعتناق: دست به گردن یکدیگر انداختن
(۵) عاق: نافرمان، سرکش با پدر و مادر
(۶) تَنُق: پرده، حجاب
(۷) خُصْر: سرسبزی، طراوت
(۸) وفاق: اتحاد، موافقت
(۹) به لاغ: به شوخی، در حال شادی و جدی نبودن
(۱۰) طُرَبین: فرّ و شکوه، کز و فرّ
(۱۱) طاق و طُرَب یا طاق و طُرَب: اگر بر اساس من ذهنی باشد، مراد از آن، سر و صدای ظاهری و جلوه و عظمت ناپایداری است که عام خلق را مفتون می دارد. اگر بر اساس هشجاری حضور یا نظر باشد، جلوه خداوند در انسان است، که همراه با فرّ ایزدی، خرید ایزدی، حسّ امنیت ایزدی، هدایت ایزدی، قدرت ایزدی و شادی بی سبب است.
(۱۲) شِفاق: چون و چرا، ستیزه
(۱۳) بُراق: نام مرکب حضرت رسول در شب معراج
(۱۴) رفاع: جمع رفیع، رفاع طباق: طبقات بلند، آسمان های بلند
(۱۵) مَشاق: مَشاق، در اینجا کارگر، شاگرد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

جان و سر تو که بگو بی نفاق
در کرم و حُسن چرایی تو طاق؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهد فرعونی، چو بی توفیق بود
هرچه او می دوخت، آن تفتیق^(۱۶) بود

(۱۶) تفتیق: شکافتن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده اند
در دو صورت خویش را بنموده اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشُد به بی‌جهات^(۱۷)

گفتی که خُمش کنم نکردی
می‌خندد عشق بر ثبات^(۱۸)

(۱۷) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
(۱۸) ثبات: پایداری، پابرجا بودن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند
نفس زنده سوی مرگی می‌تُند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار و بتاز
کارِ کوته را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگزار^(۱۹) و وارهان

(۱۹) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پایِ جبر

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

زین کمین، بی صبر و حَزَمی گس نَجَسْت
حَزَم را خود، صبر آمد پا و دست

حَزْمِ كُنْ مِنْ خُورِدِ، كَيْنَ زَهْرَيْنِ كِيَا سِت
حَزْمِ كَرْدَنِ زُورِ وَ نُورِ اَنْبِيَا سِت

کاه باشد کو به هر بادی جَهد
کوه کی مر باد را وزنی نهد؟

هر طرف غولی همی خواند تو را
کای برادر راه خواهی؟ هین بیا

ره نمایم، مهرهت باشم رفیق
من قلاووزم^(۲۰) در این راه دقیق

نی قلاووزست و، نی زه داند او
یوسفا کم رو سوی آن گرگ خو

حَزْمِ، اَنْ بَاشَد کِه نَفْرِیْدِ تُو رَا
چَرِبِ وَ نُوشِ وَ دَامِ هَا یِ اِیْنِ سِرَا

که نه چریش دارد و نی نوش، او
سحر خواند، می‌دمد در گوش، او

(۲۰) قلاووز: راهنما، پیشرو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۲

کرد فضلِ عشق، انسان را فَضُول^(۲۱)
زین فزون‌جویی ظلومست^(۲۲) و جهول^(۲۳)

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۷۲

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا
وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.»

«ما این امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم، از تحمل آن سرباز زدند
و از آن ترسیدند. انسان آن امانت بر دوش گرفت، که او ستمکار و نادان بود.»

(۲۱) فَضُول: زیاده‌گو، کسی که به افعال غیرضروری بپردازد؛ در اینجا یعنی گستاخ و زیاده‌طلب

(۲۲) ظَلُوم: بسیار ستمکار

(۲۳) جَهُول: بسیار نادان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۵

ظالمست او بر خود و بر جانِ خود
ظلم بین کز عدلها گو می‌برد

جهلِ او مر علمها را اوستاد
ظلمِ او مر عدلها را شد رَشاد^(۲۴)

(۲۴) رَشاد: هدایت شدن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُردمتن
جانِ من باشد که رُو آرد به من

من کنم او را ازین جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم

جانِ نامحرم نبیند رویِ دوست
جز همانِ جانِ کاصلِ او از کویِ اوست

در دَمَم، قَصَابُوارِ این دوست را
تا هَلْد آن مغزِ نغزش، پوست را

گفت: ای جانِ رمیده از بلا
وصلِ ما را در گشادیم، اَلْصَلَا^(۲۵)

ای خودِ ما بی‌خودی و، مستیات
ای ز هستِ ما هماره هستیات

با تویی لبِ این زمان من نو به نو
رازهایِ کهنه گویم، می‌شنو

ز آنکه آن لبها ازین دم می‌رمد
بر لبِ جویِ نهان بر می‌دمد

گوشِ بی‌گوشیِ درین دم برگشا
بهر رازِ یَفْعَلُ اللهُ ما یَشا

قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷

«يُنَبِّئُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ ۖ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ ۖ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ»

«خدا مؤمنان را به سبب اعتقاد استوارشان در دنیا و آخرت پایدار می‌دارد. و ظالمان را گمراه می‌سازد و هر چه خواهد همان می‌کند.»

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۱۸

«الَّذِينَ تَرَىٰ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مِنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالْدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ ۖ وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ ۗ وَمَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ ۗ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ»

«آیا ندیده‌ای که هر کس در آسمانها و هر کس که در زمین است و آفتاب و ماه و ستارگان و کوهها و درختان و جنبندگان و بسیاری از مردم خدا را سجده می‌کنند؟ و بر بسیاری عذاب محقق شده و هر که را خدا خوار سازد، هیچ کس گرامیش نمی‌دارد. زیرا خدا هر چه خواهد همان می‌کند.»

چون صلاهی وصل، بشنیدن گرفت
اندک اندک مُرده جُنبدین گرفت

نه کم از خاکست کز عِشوه صبا
سبز پوشد، سر بر آرد از فنا

کم ز آب نطفه نبود کز خطاب
یوسفان زاینده رخ چون آفتاب

کم ز بادی نیست، شد از امر کُنْ
در رجم طاوس و مرغ خوش سُنْ

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۷

«بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۗ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

«آفریننده آسمانها و زمین است. چون اراده چیزی کند، می‌گوید: موجود شو. و آن چیز موجود می‌شود.»

کم ز کوه سنگ نبود، کز ولاد^(۲۶)
ناقه‌یی^(۲۷)، کآن ناقه ناقه زاد، زاد

زین همه بگنر، نه آن مایه عدم
عالم زاد و بزاید دم به دم؟

بر جَهِید و بر طَیید و شادِ شاد
یک دو چرخِی زد، سجودِ اندر فتاد

(۲۵) اَصْلًا: بیا
(۲۶) ولاد: زاییدن
(۲۷) ناقه: شترِ مادّه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲

هر که را جامه ز عشقی چاک شد
او ز حرص و جمله عیبی پاک شد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلام آنکه اندر هر رباط^(۲۸)
خویش را واصل نداند بر سِماط^(۲۹)

بس رباطی که بیاید ترک کرد
تا به مَسْکَن در رسد یک روز مرد

(۲۸) رباط: خانه، سرا، منزل، کاروانسرا
(۲۹) سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده شده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بروید آن کشته اله

کشتِ نو کارید بر کشتِ نخست
این دوم فانی است و آن اوّل دُرُست

کشتِ اوّل کامل و بُگزیده است
تخَمِ ثانی فاسد و پوسیده است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشِی، او زبان، نی جنس تو
گوشها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زیانتان من شوم در گفت و گو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

اَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبانِ حق نگشتی، گوش باش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا (۳۰)، کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سست

حضرت پروردگار که به سست ایمانی چنین بنده‌ای واقف است می‌فرماید:
هرگاه تو را به عالم اسباب بازگردانم، دوباره مفتون همان اسباب و عللِ ظاهری می‌شوی
و مرا از یاد می‌بری. کارِ تو همین است ای بنده توبه شکن و سست عهد.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۲۸

« بَلْ بَدَأَ لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.»

« بلکه آنچه را که زین پیش پوشیده می داشتند بر آنان آشکار شود، و اگر آنان بدین جهان
باز آورده شوند، دوباره بدانچه از آن نهی شده‌اند بازگردند. و البته ایشان‌اند دروغ‌زنان.»

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۵۶

« وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ... »

« و رحمت من (حق تعالی) همه اشیا را فرا گرفته است... »

(۳۰) رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده اند، بازگردند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۳

سایه یزدان بود بنده خدا
مردۀ این عالم و زنده خدا

دامنِ او گیر زوتر بی‌گمان
تا رهی در دامنِ آخِر زمان

کَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ نَفْسِ اولیاست
کو دلیلِ نورِ خورشیدِ خداست

منظور از آیه کَيْفَ مَدَّ الظِّلُّ (« چگونه سایه اش را گسترد ») اینست که ولیّ خدا مظهر کامل خداوند است. و آن سایه، یعنی آن ولیّ خدا دلیل بر نور خداوند است. یعنی او راهنمای مردم به سوی خداوند است.

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیات ۴۵ و ۴۶

«أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسُ عَلَيْهِ دَلِيلًا. ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا.»

«آیا به [قدرت و حکمت] پروردگارت ننگریستی که چگونه سایه را امتداد داد و گستراند؟ و اگر می‌خواست آن را ساکن و ثابت می‌کرد، آن گاه خورشید را برای [شناختن] آن سایه، راهنما [ی انسان ها] قرار دادیم. سپس آن را [با بلند شدن آفتاب] اندک اندک به سوی خود باز می‌گیریم.»

اندرین وادی مرو بی این دلیل^(۳۱)
لا اُجِبُ الاَفلینِ گو چون خلیل^(۳۲)

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

« فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَٰذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُجِبُ الْاَفْلِينَ.»

« چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد، گفت: فرو شوندهگان را دوست ندارم.»

رو ز سایه آفتابی را بیاب
دامن شه شمس تبریزی بتاب

(۳۱) دلیل: راهنما
(۳۲) خلیل: دوست؛ خلیل‌الله، لقب حضرت ابراهیم (ع) است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۵

آنکه او موقوفِ حال است، آدمی‌ست
گه بحال افزون و، گاهی در کمی‌ست

صوفی، ابن‌الوقت باشد در مثال
لیک صافی، فارغ است از وقت و حال

حالا موقوفِ عزم و رای او
زنده از نَفخِ مسیحِ آسای او

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی
بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

آنکه یک دم کم، دمی کامل بود
نیست معبودِ خلیل، آفل بود

وآنکه آفل باشد و، گه آن و این
نیست دلبر، لا اُجِبُ الأَفلین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۳

هست صوفی صفاجو ابنِ وقت
وقت را همچون پدر بگرفته سخت

هست صافی، غرقِ عشقِ ذوالجلال
ابنِ گس نی، فارغ از اوقات و حال

غرقه نوری که او لم یولدست
لم یلد لم یولد آن ایزدست

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۳

«لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ.»

«نه زاده است و نه زاده شده»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

جان و سر تو که بگو بی‌نفاق
در کرم و حُسنِ چرایی تو طاق؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۲

هست آن عنوانِ چو اقرارِ زبان
متنِ نامهٔ سینه را کن امتحان

که موافق هست با اقرار تو؟
تا منافقوار نبود کار تو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جَنَّت از اله
گر همی‌خواهی، ز کس چیزی خواه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

روی چو خورشیدِ تو بخشش کُند
روزِ وصالی که ندارد فِراق

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراقِ او بیندیش آن زمان

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از وی جَسْت و همچون باد شد

از تو هم بجهد، تو دل بر وی مَنه
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بچه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴

تو دو دیده فروبندی و گویی: روز روشن کو؟
زَنَد خورشید بر چشمت که اینک من، تو در بُگشا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

دل ز همه برکنم از بهر تو
بهر وفایِ تو ببندم نِطاق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشق دلبر مرا شرم و حیا چرا بُود؟
چونکه جمال این بُود، رسم وفا چرا بُود؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۱

زهد و تقوی را کُزیدم دین و کیش
ز آنکه می‌دیدم اجل را پیش خویش

مرگ همسایه، مرا واعظ (۳) شده
کَسَب و دگانِ مرا برهم زده

چون به آخر، فرد خواهم ماندن
خو نباید کرد با هر مرد و زن

رُو بخوادم کرد آخر در لَحْد (۳۴)
آن به آید که کنم خُو با اَحَد

چو زَنخ را بست خواهند ای صنم
آن به آید که زَنخ (۳۵) کمتر زنم

ای به زَرَبْت و کمر آموخته
آخِرستت جامه نادرخته

رُو به خاک آریم کز وی رُسته‌ایم
دل چرا در بی‌وفایان بسته‌ایم؟

(۳۳) وَاِعْطُ: وعظ کننده، پند دهنده، اندرز دهنده

(۳۴) لَحْد: گور

(۳۵) زَنخ: چانه

عطار، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۱۸

در ره او هرچه هست تا دل و جان نفقه کن
تو به یکی زنده‌ای از همه بیزار باش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۰

صورتِ نقضِ وفایِ ما مَبَاش
بی‌وفایی را مکن بیهوده فاش

مر سگان را چون وفا آمد شعار
رُو، سگان را ننگ و بدنامی میار

بی‌وفایی چون سگان را عار بود
بی‌وفایی چون روا داری نمود؟

حق تعالی، فخر آورد از وفا
گفت: مَنْ اَوْفَى بِعَهْدٍ غَيْرِنَا؟

حضرت حق تعالی، نسبت به خوبی وفاداری، فخر و مباحات کرده و فرموده است:
«چه کسی به جز ما، در عهد و پیمان وفادارتر است؟»

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

« وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ. »

« و چه کسی بهتر از خدا به عهد خود وفا خواهد کرد؟
بدین خرید و فروخت که کرده‌اید شاد باشید که کامیابی بزرگی است.»

بی‌وفایی دان، وفا با ردِّ حق^(۳۶)
بر حقوقِ حق ندارد کس سَبَق

(۳۶) ردِّ حق: آنکه از نظر حق تعالیٰ مردود است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

گر تو مرا گویی: رو صبر کن
باشد تکلیفِ بما لا یطاق

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوتی، پرهیز به
در فرارِ لا یطاق آسانِ بجه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۵

سینه را پا ساخت، می‌رفت آن خذور^(۳۷)
از مقام با خطر تا بحر نور

(۳۷) خذور: بسیار پرهیز کننده، کسی که سخت بترسد. در اینجا به معنی دوراندیش و محتاط آمده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

گفتی: مکن شتاب که آن هست فعلِ دیو
دیو او بُود که می‌نکند سوی تو شتاب

حدیث

«التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةَ مِنَ الشَّيْطَانِ»

«درنگ از خداوند و شتاب از شیطان است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

بده یک جام، ای پیر خرابات^(۳۸)
مگو فردا، که فی التأخیر آفات^(۳۹)

(۳۸) پیر خرابات: راهنمای مسیر معنوی
(۳۹) فی التأخیر آفات: در تأخیر زیان‌هاست (مثل)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

سخت بُود هجر و فراق، ای حبيب
خاصه فراقی ز پی اعتناق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۰

نیست در عالم ز هجران تلخ‌تر
هرچه خواهی کُن ولیکن آن مکن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۳

یار شب را روز، مهجوری^(۴۰) مده
جانِ قربت دیده را دُوری مده

بُعدِ تو مرگیست با درد و نُکال^(۴۱)
خاصه بُعدی که بُود بُعداً لُوصال

(۴۰) مهجوری: دوری، جدایی
(۴۱) نُکال: عقوبت، کیفر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

چون پدر و مادر عقل است و روح
هر دو تویی، چون شوم ای دوست عاق؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲

تو را چو عقل پدر بوده‌ست و تن مادر
جمالِ رویِ پدر درنگر، اگر پسری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲

ز آن چرای روح چون نقصان^(۴۲) شود
جانش از نقصان آن لرزان شود

پس بداند که خطایی رفته است
که سَمَن‌زارِ (۴۲) رضا آشفته است

(۴۲) نَقصان: کمی، کاستی، زیان
(۴۲) سَمَن‌زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آنجا که سَمَن روید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جای انکسار (۴۴)

لا جَرَمِ استارِ استادان صَمَد (۴۵)
کارگاهش نیستی و لا بُد

هر کجا این نیستی افزون‌تر است
کار حق و کارگاهش آن سر است

(۴۴) انکسار: شکسته‌شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی
(۴۵) صَمَد: بنیاز و پاینده، از صفات خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد
هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد

آبِ رحمت بایدت، رو پست شو
وانگهان خور خَمَرِ (۴۶) رحمت مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما (۴۷) ای پسر

(۴۶) خَمَر: شراب
(۴۷) فرو ما: قناعت نکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

روم چو در مهر تو آهی کنند
دود رَسَد جانبِ شام و عراق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغِ خود برافروز

که یکی چراغِ روشن ز هزار مرده بهتر
که به است یک قدِ خوش ز هزار قامتِ کوز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

رقص کنان در خُصِرِ لطفِ تو
نوش کنان ساغرِ صدق و وفاق

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲

تزکیه^(۴۸) باید گواهان را، بدان
تزکیه‌ش صدقی که موقوفی^(۴۹) بدان

این را بدان که گواه‌های تو بر صحتِ ایمانت باید پاک و بی‌غش باشد،
و پاکی و خلوص شاهدان ایمانت همانا صدقی است که تو به آن پای بندی.

(۴۸) تزکیه: پاکیزه کردن

(۴۹) موقوف: مقید، وابسته

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵

قول و فعلِ بی‌تَنَاقُضِ^(۵۰) بایدت
تا قبول اندر زمانِ بیشِ ایدت

سَعِیْکُمُ شَتِّی^(۵۱)، تناقض اندرید
روز می‌دوزید، شب بر می‌درید

تلاش‌های شما پراکنده و گونه‌گون است، و شما در دام تناقض گرفتار آمده‌اید.
چنانکه مثلاً روز می‌دوزید و شب همان را پاره می‌کنید.

قرآن کریم، سوره لیل (۹۲)، آیه ۴

« إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّىٰ »

« که: همانا کوششهای شما پراکنده و گونه گون است.»

پس گواهی با تناقض که شنود؟
یا مگر جملی (۵۲) کند از لطفِ خود

(۵۰) تناقض: با هم ضد و نقیض بودن، مخالف بودن چیزی با چیزی

(۵۱) شتئی: پراکنده

(۵۲) جلم: بردباری، شکیبایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

دستزنان جمله و گویان به لاغ
طاق و طُرُبیین و طُرُبیین و طاق

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

خلق را طاق و طُرُم (۵۳)، عاریتی است
امر را طاق و طُرُم ماهیتی است

از پی طاق و طُرُم، خواری کشند
بر امیدِ عزّ در خواری خوشند

بر امیدِ عزّ دَهروزه (۵۴) خَدوک (۵۵)
گردنِ خود کرده اند از غم، چو دوک (۵۶)

چون نمی آیند اینجا کی منم؟
کاندرین عزّ، آفتابِ روشنم

(۵۳) طاق و طُرُم: مراد از آن، سر و صدای ظاهری و جلوه و عظمت ناپایداری است که عام خلق رامفتون می‌دارد.

(۵۴) دَهروزه: اشاره دارد به ناپایدار بودن خوشی‌های دنیوی

(۵۵) خَدوک: آشفته، پریشان، گذران

(۵۶) دوک: آلتی که با آن نخ می‌ریسند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

مژده کسی را که زرش دزد برد
مژده کسی را که دهد زن طلاق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۸

با من به جنگ شد جان، گفتا: مرا مَرَنجان
گفتم: طلاقِ پستان، گفتا: بده، بَدادم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

لاجرَمش عشق کشد پیشکش
همچو محمد به سحرگه بُراق

بَربردش زود بُراقِ دلش
فوقِ سماواتِ رفاعِ طباق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

قومی که بر بُراق^(۵۷) بصیرت سفر کنند
بی ابر و بی‌غبار در آن مه نظر کنند

در دانه‌های شهوتی آتش زند زود
وز دامگاهِ صَعَب^(۵۸) به یک تَک^(۵۹) عَبَر کنند^(۶۰)

(۵۷) بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.

(۵۸) صَعَب: سخت و دشوار

(۵۹) تَک: تاختن، دویدن، حمله

(۶۰) عَبَر کردن: عبور کردن و گذشتن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴

مَرگَبِ توبه عجایب مَرگَبِ است
بر فلک تازد به یک لحظه ز پست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

هر چه بگفتم کژ و مژ، راست کن
چونکه مهندس تویی و من مَشاق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۰

گر نبود این سخن ز من لایق
آنچه آن لایقست تلقین کن^(۶۱)

(۶۱) تلقین کردن: تعلیم کردن و پند دادن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۱

هر که درو نیست ازین عشق رنگ
نزد خدا نیست به جز چوب و سنگ

عشق برآورد ز هر سنگ آب
عشق تراشید ز آیینہ زنگ

کفر به جنگ آمد و ایمان به صلح
عشق بزد آتش در صلح و جنگ

عشق گشاید دهن از بحر دل
هر دو جهان را بخورد چون نهنک

عشق چو شیرست، نه مکر و نه ریو
نیست گهی روبه و گاهی پلنگ

چونکه مدد بر مدد آید ز عشق
جان برهد از تن تاریک و تنگ

عشق ز آغاز همه حیرت است
عقل درو خیره و جان گشته دنگ^(۶۲)

در تبریز است دلم، ای صبا
خدمت ما را برسان^(۶۳) بی درنگ

(۶۲) دنگ: حیران، بیهوش، گیج
(۶۳) خدمت رساندن: سلام و تعظیم ابلاغ کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۱

هر که درو نیست ازین عشق رنگ
نزد خدا نیست به جز چوب و سنگ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۲

چندلی^(۶۴) را رنگ عودی می دهند
بر کلوخیمان حسودی می دهند

پاک آنکه خاک را رنگی دهد
همچو کودکمان بر آن جنگی دهد

(۶۴) چندلی: چوب خوشبو و مرغوب صندل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۱

کفر به جنگ آمد و ایمان به صلح
عشق بزد آتش در صلح و جنگ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

گر آتش دل برزند، بر مؤمن و کافر زند
صورت همه پُران شود، گر مرغِ معنی پَر زند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۱

عشق گشاید دهن از بحرِ دل
هر دو جهان را بخورد چون نهنک

عشق چو شیرست، نه مکر و نه ریو
نیست گهی روبه و گاهی پلنگ

چونکه مدد بر مدد آید ز عشق
جان برهد از تنِ تاریک و تنگ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

بنگر این گشتی خَلقان غرقِ عشق
اژدهایی گشت گویی حلقِ عشق

اژدهایی ناپدید دلرُبا
عقل همچون کوه را او کهرُبا

عقلِ هر عطّار کاگه شد از او
طبله‌ها^(۶۵) را ریخت اندر آبِ جو

رَو کزین جو برنیایی تا ابد
لَمْ یَكُنْ حَقًّا لَهُ کُفُوًّا أَحَدٌ

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

«وَلَمْ یَكُنْ لَهُ کُفُوًّا أَحَدٌ»

« و نه هیچ کس همتای اوست.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۲۶

هر چه جز عشقست، شد ماکول (۶۶) عشق
دو جهان یک دانه پیش نول (۶۷) عشق

دانه‌یی مر مرغ را هرگز خورد؟
کاهدان مر اسب را هرگز چرد (۶۸)؟

بندگی کن تا شوی عاشق لعل (۶۹)
بندگی کسب‌یست، آید در عمل

بنده آزادی طمع دارد ز جد (۷۰)
عاشق آزادی نخواهد تا ابد

بنده دایم خلعت (۷۱) و ادرار جوست (۷۲)
خلعت عاشق همه دیدار دوست

درنگند عشق در گفت و شنید
عشق، دریاییست قعرش ناپدید

قطره‌های بحر را نتوان شمرد
هفت دریا پیش آن بحر است خرد

(۶۶) ماکول: خورده شده

(۶۷) نول: منقار

(۶۸) چرد: بچرد، چرا کند

(۶۹) لعل: شاید

(۷۰) جد: نصیب، بخت و اقبال

(۷۱) خلعت: جامهٔ دوخته که از طرف شخص بزرگ به عنوان جایزه یا انعام به کسی داده شود.

(۷۲) ادرار: مستمری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش
بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۵۶

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت
تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی^(۷۳)
تا به خانه او بیاید مر تو را

ورنه خلعت^(۷۴) را برد او بازپس
که نیابیدم به خانهش هیچکس

(۷۳) فتی: جوانمرد، جوان

(۷۴) خلعت: لباس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قوم موسی اندر حرّ^(۷۵) تیه^(۷۶)
ماندهیی بر جای، چل سال ای سَفیه^(۷۷)

(۷۵) حرّ: گرما، حرارت

(۷۶) تیه: بیابان شنزار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

(۷۷) سَفیه: نادان، بی‌خرد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۱

عشق ز آغاز همه حیرت است
عقل درو خیره و جان گشته دنگ

در تبریز است دلم، ای صبا
خدمتِ ما را برسان بی‌درنگ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۸

پس تو حیران باش بی‌لا و بلی
تا ز رحمت پیشت آید مَحْمَلِی^(۷۸)

چون ز فهم این عجایب کودنی
گر بلی گویی، تکلف می‌کنی

ور بگویی: نی، زند نی گردنت
قهر بر بندد بدان نی روزنت

پس همین حیران و واله باش و بس
تا درآید نصرِ حقّ از پیش و پس

چونک حیران گشتی و گیج و فنا
با زبان حال گفتی اهدنا

قرآن کریم، سوره حمد (۱)، آیه ۶

« اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ. »

« ما را به راه راست هدایت کن. »

(۷۸) مَحْمُول: کجاوه که بر شتر بندند، در اینجا مراد مرکوب است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۵۰

حیرت آن مرغ است، خاموشت کند
برنهد سَرْدِیگ (۷۹) و پر جوشت کند

(۷۹) بر نهد سَرْدِیگ: سر دیگ را می گذارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۴

چون مبارک نیست بر تو این علوم
خویشتن گولی (۸۰) کُن و، بگذر ز شوم

چون ملایک گو که: لا عِلْمَ لَنَا
یا الهی، غَیْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: خداوندا، ما را دانشی نیست جز آنچه خود به ما آموختی.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

« قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ. »

« گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی
نیست. تویی دانای حکیم. »

(۸۰) کَوْل: ابله، نادان، احمق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶

هر صبح ز سیرانش، می‌باشم حیرانش
تا جان نشود حیران، او روی بنماید

هر چیز که می‌بینی، در بی‌خبری بینی
تا باخبری والله او پرده بنگشاید

مجموع لغات:

- (۱) طاق: یکتا، بی‌مانند
(۲) نِطاق: کمر بند، میان‌بند
(۳) بمالِطِطاق: آنچه تحمل نتوان کرد
(۴) اعتناق: دست به گردن یکدیگر انداختن
(۵) عاق: نافرمان، سرکش با پدر و مادر
(۶) نُنُق: پرده، حجاب
(۷) خُضِر: سرسبزی، طراوت
(۸) وفاق: اتحاد، موافقت
(۹) به لاغ: به شوخی، در حال شادی و جدی نبودن
(۱۰) طُرُبین: فرّ و شکوه، کَرّ و فرّ
(۱۱) طاق و طُرُب یا طاق و طُرْم: اگر بر اساس من ذهنی باشد، مراد از آن، سر و صدای ظاهری و جلوه و عظمت ناپایداری است که عام خلق را مفتون می‌دارد. اگر بر اساس هشپاری حضور یا نظر باشد، جلوه‌ خدوند در انسان است، که همراه با فرّ ایزدی، خرد ایزدی، حسّ امنیت ایزدی، هدایت ایزدی، قدرت ایزدی و شادی بی‌سبب است.
(۱۲) شِیَاق: چون و چرا، ستیزه
(۱۳) بُراق: نام مرکب حضرت رسول در شب معراج
(۱۴) رِفاع: جمع رفیع، رِفاع طباق: طبقات بلند، آسمان‌های بلند
(۱۵) مَشَاق: مَشَاق، در اینجا کارگر، شاگرد
(۱۶) تَفْتیق: شکافتن
(۱۷) بی‌جَهاَت: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
(۱۸) ثَبات: پایداری، پایرجا بودن
(۱۹) کَزاردن: انجام دادن، ادا کردن
(۲۰) قِلاووز: راهنما، پیشرو
(۲۱) فُضول: زیاده‌گو، کسی که به افعال غیرضروری بپردازد؛ در اینجا یعنی گستاخ و زیاده‌طلب
(۲۲) ظَلوم: بسیار ستمکار
(۲۳) جَهول: بسیار نادان
(۲۴) رَشاد: هدایت شدن
(۲۵) اَلْصَلّا: بیا
(۲۶) ولاد: زاییدن
(۲۷) نَاقه: شتر مادّه
(۲۸) ریاط: خانه، سرا، منزل، کاروان‌سرا
(۲۹) سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده شده
(۳۰) رُدُوا لَعادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده اند، بازگردند.
(۳۱) دلیل: راهنما
(۳۲) خلیل: دوست؛ خلیل‌الله، لقب حضرت ابراهیم(ع) است.
(۳۳) واعظ: وعظ کننده، پند دهنده، اندرز دهنده
(۳۴) لَحَد: گور
(۳۵) رَنَج: چانه
(۳۶) رِدُّ حَق: آنکه از نظر حق تعالی مردود است.
(۳۷) حَذور: بسیار پرهیز کننده، کسی که سخت بترسد. در اینجا به معنی دوراندیش و محتاط آمده است.
(۳۸) پیرِ خِراپات: راهنمای مسیر معنوی
(۳۹) فی التَّأخیرِ آفات: در تأخیر زیان‌هاست (مَثَل)
(۴۰) مهجوری: دوری، جدایی
(۴۱) نِکال: عقوبت، کیفر
(۴۲) نُقصان: کمی، کاستی، زیان
(۴۳) سَمَن‌زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آنجا که سَمَن روید.

- (۴۴) اِنكسار: شکسته شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی
 (۴۵) صَمَد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند
 (۴۶) خَمَر: شراب
 (۴۷) فَرُو مَأ: قناعت نکن
 (۴۸) تَرَكِبِه: پاکیزه کردن
 (۴۹) موقوف: مقید، وابسته
 (۵۰) تَنَاقُض: با هم ضد و نقیض بودن، مخالف بودن چیزی با چیزی
 (۵۱) شَتَّی: پراکنده
 (۵۲) جَلَم: بردباری، شکیبایی
 (۵۳) طاق و طُرْم: مراد از آن، سر و صدای ظاهری و جلوه و عظمت ناپایداری است که عام خلق رامفتون می‌دارد.
 (۵۴) دَهْرُوزَه: اشاره دارد به ناپایدار بودن خوشی‌های دنیوی
 (۵۵) خَدُوك: آشفته، پریشان، گذران
 (۵۶) دوك: آلتی که با آن نخ می‌ریسند.
 (۵۷) بُرَاق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.
 (۵۸) صَعِب: سخت و دشوار
 (۵۹) تَك: تاختن، دویدن، حمله
 (۶۰) عَبَر کردن: عبور کردن و گذشتن
 (۶۱) تَلْقِین کردن: تعلیم کردن و پند دادن
 (۶۲) دَنگ: حیران، بیهوش، گیج
 (۶۳) خدمت رساندن: سلام و تعظیم ابلاغ کردن
 (۶۴) چَنَدَل: چوب خوشبو و مرغوب صُنْدَل
 (۶۵) طَبَلَه: صندوقچه
 (۶۶) مَأكول: خورده شده
 (۶۷) نول: منقار
 (۶۸) چَرَد: بچرد، چرا کند
 (۶۹) لَعَل: شاید
 (۷۰) جَد: نصیب، بخت و اقبال
 (۷۱) خَلَعَت: جامه دوخته که از طرف شخص بزرگ به عنوان جایزه یا انعام به کسی داده شود.
 (۷۲) ادرار: مستمری
 (۷۳) فتی: جوانمرد، جوان
 (۷۴) خَلَعَت: لباس
 (۷۵) حَر: گرما، حرارت
 (۷۶) تِیه: بیابان شنزار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
 (۷۷) سَفِیه: نادان، بی‌خرد
 (۷۸) مَحْمِل: کجاوه که بر شتر بندند، در اینجا مراد مرکوب است.
 (۷۹) بر نهد سَرْدِیگ: سر دیگ را می‌گذارد.
 (۸۰) گُول: ابله، نادان، احمق